



مدرسان شریف

CHAPTER ONE

«Achaemenids»

Achaemenids

Of the origins of **Cyrus the Great**, the founder of the **Achaemenid empire**, many stories were told; but from the documentary evidence it now seems certain that he came of a royal line. He was king of what the Babylonians called Ansan (a region that had long previously been up-country from **Susa**) and proclaimed himself son of Cambyses, grandson of Cyrus, descendant of Teispes, and an Achaemenid. Since the Achaemenids belonged to the Pasargadae clan of the Persians according to Herodotus and Cyrus was evidently king of the Persians, it is natural to suppose that his **ancestral** rule was in Parsa (Persis) itself.

هخامنشیان

درباره نسب **کوروش کبیر**، موسس **امپراتوری هخامنشی**، داستان‌های بسیاری گفته شده است؛ اما بر اساس مدارک مستند به نظر مطمئن می‌رسد که او از خانواده‌ای سلطنتی بود. او پادشاه جایی بود که بابلیان آن را انشان می‌نامیدند (منطقه‌ای که در زمان‌های خیلی دور بیلاق **شوش** محسوب می‌شد) و خود را پسر کامبوزیا، نوه کوروش، اولاد تیس پس (چیش پش) و یک هخامنشی می‌نامید. از آنجا که هخامنشیان براساس گفته‌های هرودوت متعلق به خاندان پاسارگادی در میان پارس‌ها بودند و کوروش نیز مطمئناً شاه پارس‌ها بوده، طبیعی است که فرض کنیم حکومت **اجدادی** او در خود پارسه بوده است.

Darius I, who became the King after the death of Cyrus' sons, claimed in the **Behistun inscription** that his own ancestry was Hystaspes (Vistaspa) - Arsames (Arsama) - Ariaramnes (Ariyaramna) - Teispes (Cispis) - Achaemenes (Hakhamanis); by implication he claims that from Arsames backwards all were kings, and support for this is found in two **gold tablets** from **Agbatana** in the **Old Persian script** purporting to be prayers inscribed by Arsames and Ariaramnes, in which both are styled "Great King, King of Kings, King in Parsa". On this evidence it has been assumed that after Teispes there were for a generation and more two Achaemenid reigning houses, the one (that of Cyrus) in Ansan, the other (Darius' ancestors) to the northeast.

داریوش اول، که پس از مرگ پسران کوروش پادشاه شد، در **کتیبه بیستون** ادعا کرد که اجداد خود او ویشتاسپ - اراشمس (آرشامه) - آریارمنه - تیس پس (چیش پش) - هخامنش بوده‌اند. او اشارتاً ادعا می‌کند که از اراشمس به قبل همه آن‌ها پادشاه بوده‌اند، و مدرک شاهد این مسئله در دو **لوحه زرین** از **اکباتان** به **خط پارسی باستان** یافت شده که به نظر نیایش‌هایی می‌رسند که توسط اراشمس و آریارمنه مکتوب شده‌اند، که در آن‌ها هر دو «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارسه» نامیده شده‌اند. بر اساس این مدرک فرض شده که پس از چیش پش برای یک یا چند نسل دو خاندان حکومتی هخامنشی وجود داشته، یکی (مربوط به کوروش) در انشان، دیگری (اجداد داریوش) در شمال شرق.

The **documents** showed how little most Greeks and Persians even now understood each other's societies. The **Greeks**, having turned and charged back again through another **Asian** corps, which **fled** before they got near them, felt that all they needed was a candidate for the **throne**. Finding that Cyrus was dead, they offered it to Ariaaios; but he laughed at them, saying that he was not of nearly high enough nobility to be tolerated.

این **اسناد** نشان می‌داد که حتی در آن زمان یونانیان و پارسیان چقدر کم جوامع یکدیگر را می‌شناختند. **یونانیان**، که باز هم توسط سپاه **آسیایی** دیگری مورد دشمنی واقع شده بودند، که حتی پیش از آن که به آن نزدیک شوند **فرار کرد**، احساس می‌کردند همه آن‌چه که به آن احتیاج دارند داوطلبی برای نشستن بر **تخت سلطنت** است. وقتی متوجه شدند که کوروش مرده است، آن‌ها به آریائوس پیشنهاد دادند؛ اما او به آن‌ها خندید، و گفت که او به اندازه کافی اصالت ندارد که از پس این کار برآید.

The **Cyrus cylinder** tells us of the restoration of the derelict city and of its **sanctuaries**, of a return of the gods to their ancient enclosures both in Babylon and elsewhere and of the re-institution of the **New Year festival**, for Marduk in his mercy had granted forgiveness on account of the probity and right conduct of the new **prince**, Cyrus, who respected the ways of the gods of the country.



Fig 1. Cylinder Cyrus
تصویر ۱. استوانه کوروش

استوانه کوروش به ما درباره اعاده شهر متروک و **معابد** آن می‌گوید، درباره بازگشت خدایان به جایگاه‌های باستانی‌شان هم در بابل و هم در جاهای دیگر و برگزاری دوباره **جشن سال نو**، برای مردوک به خاطر این که مرحمت او به خاطر راستی و هدایت صحیح **شاهزاده** جدید، کوروش، که به روش‌های خدایان کشور احترام می‌گذاشت، آن‌ها را عفو کرده بود.

Generally speaking, the **cuneiform** evidence of Achaemenian **rule** not only confirms the sequence of Persian rulers as known from Old Persian **inscriptions** and from Greek writers, but adds important **chronological** refinements not provided by other sources. Its contexts are usually strictly factual or **historiographic**.

به طور کلی، مدارک **خط میخی حکومت** هخامنشیان نه فقط توالی حاکمان پارسی را آن گونه که از **کتیبه‌های** پارسی قدیم و نویسندگان یونانی شناخته شده است ثابت می‌کند، بلکه نکات مهم **گاهنگارانه‌ای** را به آن می‌افزاید که توسط سایر منابع نمی‌توان به آن‌ها دست یافت. بسترهای آن معمولاً به صورت محض مبتنی بر حقیقت یا **تاریخنگارانه** هستند.

A year later, while **Darius** was in Media, rebellion broke out again in Babylon; a certain Arakha (Old Persian: Arakha, Elamite: Harakka) whom the Behistun inscription, identifies as an Armenian (the son of Haldita) in his turn assumed the name **Nebuchadnezzar** (IV). He was recognized as king mainly in Uruk but also in Sippar, Babylon, and Borsippa for less than three months until his capture by Persian forces under Vindafarna in 521 B.C.

یک سال بعد، هنگامی که **داریوش** در قلمروی مادها بود، شورش دوباره در بابل شروع شد؛ فردی به نام اَرخ (به پارسی قدیم: اَرخ، به ایلامی هرکا) که کتیبه بیستون، او را یک ارمنی (پسر هلدیت) معرفی می‌کند ادعای نام **نبوکدنصر** (چهارم) را کرد. او عمدتاً در اوروک، ولی همچنین در سیپار، بابل و برسپا برای کمتر از سه ماه به عنوان پادشاه شناخته می‌شد، تا آنکه توسط نیروهای پارسی تحت فرمان ویدفَرنا در ۵۲۱ ق.م. اسیر شد.

The encounter between the Achaemenian empire and Babylonia seems to have left a surprisingly insignificant impact on the latter. Much of this impression is patently caused by the inherent sterility of the **extant writings** and the scarcity of the **archaeological evidence**.

رویارویی میان امپراتوری هخامنشی و بابلیان به نظر می‌رسد برخلاف انتظار تأثیر ناچیزی بر بابل گذاشته باشد. این مسئله عمدتاً آشکارا در اثر بی‌نتیجگی ذاتی **نوشته‌های موجود** و ندرت **مدارک باستان‌شناختی** است.

twice again the slowly disintegrating Mesopotamian **civilization** was to suffer foreign domination after the defeat of the last Achaemenian king. First came the traumatic impact of the **invasion by Alexander the Great**, which was followed by the overwhelming surge of the **Hellenistic** civilization engulfing not only Mesopotamia but all of Western Asia. Then followed a second tide from Iran, which produced the **Parthian** Arsacid rule enduring for at least as long as the Achaemenian, to be followed by that of the Persian **Sasanian** dynasty.

دو بار دیگر **تمدن** به تدریج رو به تجزیه بین‌النهرین، پس از شکست آخرین شاه هخامنشی دچار غلبه خارجی‌ان شد. اول تأثیر شدید **حمله اسکندر بزرگ**، که پس از آن موج غالب تمدن **هلنی** نه فقط بین‌النهرین بلکه تمام غرب آسیا را دربرگرفت. سپس جریان دوم از ایران، که حکومت **پارتیان** بودند که حداقل به اندازه هخامنشیان دوام داشتند، و پس از آن‌ها سلسله ایرانی **ساسانی** روی کار آمد.

The act of worship was considered necessary both for men and for the gods. Not only were individual and communal benefits, both material and spiritual, thought to be obtained through worship, but worship strengthened the gods to perform their own positive functions as well as keep in check the evil forces at work in the world. There is even a measure of petulant jealousy which the gods are shown to express because of insufficient attention to their cults.

عمل عبادت هم برای انسان‌ها و هم برای خدایان لازم شمرده می‌شد. اعتقاد بر آن بود که نه فقط منافع فردی و جمعی، هم مادی و هم معنوی از طریق عبادت به دست می‌آیند، بلکه عبادت خدایان را برای اجرای عملکردهای مثبت و برای کنترل نیروهای اهریمنی در کار دنیا تقویت می‌کرد. حتی نشان داده شده که خدایان به دلیل توجه ناکافی به آیینشان میزانی از حسادت بدخوبی را بروز می‌دادند.

According to the official story, the Achaemenid or Persian Empire was founded by Cyrus the Great, who became king of Persis in 559 BCE and defeated his **overlord** Astyages of Media in 550. The size of the Median empire is not exactly known, but it seems to have included Cappadocia and Armenia in the west and Parthia, Aria and Hyrcania in the east.

بر اساس روایتی موثق، امپراتوری هخامنشیان یا پارسیان توسط کوروش کبیر بنیانگذاری شد، که در ۵۵۹ ق.م. شاه پارس شد و **اربابش** آستیگ مادری در ۵۵۰ شکست داد. گستره امپراتوری مادها دقیقاً مشخص نیست، اما به نظر می‌رسد که شامل کاپادوکیه و ارمنستان در غرب و پارت، آریا و هیرکانیا در شرق می‌شده است.



مدرسان شریف

CHAPTER TWO

«Seleucid»

Alexander

Alexander III the Great, the King of Macedonia and conqueror of the Persian Empire is considered one of the greatest **military geniuses** of all times. He was inspiration for later conquerors such as Hannibal the Carthaginian, the Romans Pompey and Caesar, and Napoleon. Alexander was born in 356 BC in Pella, the ancient capital of Macedonia. He was son of Philip II, King of Macedonia, and Olympias, the princess of neighboring Epirus.

اسکندر

اسکندر سوم بزرگ، شاه مقدونیه و فاتح امپراتوری ایران را یکی از بزرگترین **نوابغ نظامی** دوران‌ها می‌دانند. او منبع الهام فاتحان بعدی همچون هانیبال کارتاژی، پمپی رومی و سزار، و ناپلئون بود. اسکندر در ۳۵۶ ق.م. در پلا، پایتخت باستانی مقدونیه به دنیا آمد. او پسر فیلیپ دوم، شاه مقدونیه، و المپیا، شاهزاده اپیروس در همسایگی بود.

He spent his childhood watching his father transforming Macedonia into a great military power, winning victory after victory on the **battlefields** throughout the Balkans. When he was 13, Philip hired the Greek philosopher **Aristotle** to be Alexander's personal tutor. During the next three years Aristotle gave Alexander a training in rhetoric and literature and stimulated his interest in science, medicine, and philosophy, all of which became of importance in Alexander's later life.

او کودکی خود را در حال نظاره پدرش گذراند که مقدونیه را مبدل به قدرت نظامی بزرگی کرد، و پیروزی پس از پیروزی در **میدان‌های جنگ** سراسر بالکان به دست آورد. هنگامی که او ۱۳ ساله بود، فیلیپ فیلسوف یونانی **ارسطو** را استخدام کرد تا آموزگار خصوصی اسکندر باشد. در طول سه سال پس از آن ارسطو به اسکندر در زمینه خطابه و ادبیات آموزش داد و او را به علم، پزشکی و فلسفه تشویق کرد که همه آن‌ها در زندگی بعدی اسکندر اهمیت یافت.

In 340, when Philip assembled a large Macedonian army and invaded Thrace, he left his 16 years old son with the power to rule Macedonia in his absence as **regent**, which shows that even at such young age Alexander was recognized as quite capable. But as the Macedonian army advanced deep into Thrace, the Thracian tribe of Maedi bordering north-eastern Macedonia rebelled and posed a danger to the country. Alexander assembled an army, led it against the rebels, and with swift action defeated the Maedi, captured their **stronghold**, and renamed it after himself to Alexandropolis.

در ۳۴۰ هنگامی که فیلیپ ارتش بزرگ مقدونی را گردآوری کرد و به ناحیه تراس حمله کرد، پسر ۱۶ ساله‌اش را با قدرت حکومت بر مقدونیه در غیاب خودش به عنوان **نایب السلطنه** باقی گذاشت، که نشان می‌دهد حتی در چنین سن جوانی اسکندر کاملاً لایق تشخیص داده می‌شده است. اما هنگامی که ارتش مقدونی به عمق ناحیه تراس پیشرفت کرد، قبیله تراسی مائدی که در سرحد شمال شرق مقدونیه بودند شورش کردند و خطری را برای کشور به وجود آوردند. اسکندر سپاهی را گردآورد، آن را علیه شورشگران هدایت کرد، و با حرکتی چابک مائدی را شکست داد، دژ آن‌ها را تسخیر نمود، و آن را به نام خودش شهر اسکندر نامید.

Two years later in 338 BC, Philip gave his son a commanding post among the senior generals as the Macedonian army invaded Greece. At the Battle of Chaeronea the Greeks were defeated and Alexander displayed his **bravery** by destroying the elite Greek force, the Theban Secret Band. Some ancient historians recorded that the Macedonians won the battle thanks to his bravery.

دو سال بعد در ۳۳۸ ق.م.، فیلیپ در هنگام حمله سپاه مقدونی به یونان به پسرش پست نظامی فرماندهی در میان فرماندهان ارشد داد. در جنگ چایرونی یونانیان شکست خوردند و اسکندر با تخریب نیروی برگزیده یونانی، گروه مقدس تب **دلآوری** خود را نشان داد. برخی تاریخدانان باستان گزارش کردند که مقدونیه به لطف دلآوری او در این نبرد پیروز شد.



مدرسان شریف

CHAPTER THREE

«Parthians»

There was a district named Partukka or Partakka which was known to the **Assyrians** as early as the seventh century B.C., and it may have formed a part of Media. Media was conquered by Cyrus (Kurush) the Great, **founder** of the Achaemenid empire. The Achaemenids ruled Iran from 550 B.C. to 330 B.C. and their authority extended from the Danube river to the Indus river at its zenith. Under the Achaemenids, there was a satrapy named Parthava, probably gained by conquest between 546 and 539 B.C. during Cyrus the Great's **campaign** south and east of the **Caspian Sea**.

ناحیه‌ای با نام پرتوکا یا پرتاکا وجود داشت که از قرن هفتم ق.م. برای **آشوریان** شناخته شده بود، و احتمالاً بخشی از قلمروی مادها را تشکیل می‌داد. مادها مغلوب کوروش بزرگ، **بنیانگذار** امپراتوری هخامنشی شدند. هخامنشیان از ۵۵۰ ق.م. تا ۳۳۰ ق.م. بر ایران حکومت کردند و قدرت آن‌ها در اوج آن از رود دانوب تا رود سند توسعه یافت. تحت حکومت هخامنشیان، ساتراپی با عنوان پرثو وجود داشت، که احتمالاً بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق.م. در زمان **لشکرکشی** کوروش بزرگ در جنوب و شرق **دریای مازندران** فتح شده بود.

At that time the satrapy included Hyrcania, which lay between the Elburz mountains and the Caspian Sea. Parthava **revolted** in 521 B.C., but was subdued and probably remained united with Hyrcania at the death of Darius. Later it was apparently separated from Hyrcania and then joined with Chorasmia. In the army of Xerxes, there was a **contingent** of Parthians under the **command** of a certain Artabazus son of Pharnaces, probably the satrap of Parthia.

در آن هنگام این ساتراپی شامل هیرکانیا می‌شد که بین کوه‌های البرز و دریای مازندران واقع شده بود. پرثو در ۵۲۱ ق.م. **شورش کرد**، اما سرکوب شد و احتمالاً تا زمان مرگ داریوش در اتحاد با هیرکانیا باقی ماند. ظاهراً بعداً این ساتراپی از هیرکانیا جدا شده و به خوارزمیا متصل شده است. در ارتش خشایارشا، یک **گروه سربازان اعزامی** پارتی تحت **فرماندهی** آرتابازوس پسر فرناسس، احتمالاً ساتراپ پارت وجود داشتند.

Among the Parthians killed in Xerxes' Greek campaign was a **cavalry leader** named Arsaces. The last ruler of the Achaemenid line was Darius III who was defeated by Alexander the Great. The Parthians fought on the side of the Achaemenids against Alexander at Arbela and Darius' satrap of Parthia, Phrataphernes, **surrendered** to Alexander in Hyrcania.

در میان پارتیانی که در لشکرکشی خشایارشا به یونان کشته شدند یک **سردسته سواره نظام** به نام آرساکس وجود داشت. آخرین پادشاه خاندان هخامنشی داریوش سوم بود که از اسکندر بزرگ شکست خورد. پارتیان در جناح هخامنشیان علیه اسکندر در اربلا جنگیدند و ساتراپ پارت از طرف داریوش، فرتافرنس، در هیرکانیا به اسکندر **تسلیم شد**.

After defeat by Alexander, Amminapses, a Parthian from **Egypt**, was made Alexander's satrap of Parthia, which had been joined with Hyrcania. In 318 B.C. Pithon, satrap of Media, seized Parthia and installed his brother Eudamus. But other satraps became alarmed and united under Peucestas of Persis to drive Pithon back to Media.

پس از شکست از اسکندر، آمیناپسس، فردی پارتی از **مصر**، ساتراپ اسکندر در پارت شد، که به هیرکانیا پیوسته بود. در ۳۱۸ ق.م. بیتون، ساتراپ ماد، پارت را تصرف کرد و اوداموس برادرش را در آن منصوب نمود. اما بقیه ساتراپ‌ها احساس خطر کردند و تحت سرپرستی پیوستاس از پارس متحد شدند تا بیتون را به ماد برگردانند.

After 316 B.C. the province was apparently joined to Bactria under the command of Stasanor. But after nearly a century of Macedonian Greek rule by Alexander and his **Seleucid successors**, the nearly continuous war with Egypt weakened the Seleucids to the point that Diodotus of Bactria revolted and declared himself king circa 253 B.C.

پس از ۳۱۶ ق.م. ظاهراً این استان به باکتریا تحت فرماندهی ستاسنور پیوست. اما پس از حدود یک قرن حکومت یونانی مقدونی اسکندر و **جانشینان سلوکی** او، جنگ‌های نسبتاً مداوم با مصر سلوکی‌ها را به حدی تضعیف نمود که دیودوتوس باکتریایی شورش کرد و خود را حدود ۲۵۳ ق.م. شاه نامید.

The **origins** of the Parthian people are clouded. Strabo says the first Arsaces was a Scythian man with the semi-nomadic Parni tribe, a part of the Dahi, nomads who lived along the Ochus (lower Oxus) River, who invaded and conquered Parthia. Strabo also mentions those who claim Arsaces was a Bactrian who escaped from Diodotus after a failed revolt.



مدرسان شریف

CHAPTER FOUR

«Sasanid»

Zoroastrianism

Under the descendants of the Sasan, **Zoroastrianism** became the state religion. In their inscriptions, the Sasanian kings describe themselves as 'Mazda-worshipping kings', i.e., believers in the supreme god Ahuramazda. King Ardašir conferred many **privileges** to the **Magians**, the religious specialists of Zoroastrianism, who gained great political power. For example, they played a role in the **inauguration** ceremony in Ctesiphon, served as judges and served as **tax** collectors. In the Sasanian rock reliefs, we often see "**investiture** scenes", in which the god Ahuramazda, seated on a horse, hands over power to a king.

زرتشتی‌گری

تحت حکومت اولاد ساسان، زرتشتی‌گری مذهبی دولتی شد. در کتیبه‌های آنان، شاهان ساسانی خود را با عنوان «شاه پرستشگر مزدا» توصیف می‌کردند، یعنی معتقدان به خدای اعلی اهورامزدا. اردشیرشاه امتیازات بسیاری به مغ‌ها، متخصصین مذهبی زرتشتی اعطا کرده بود، که قدرت سیاسی فراوانی یافتند. برای مثال، آن‌ها در مراسم تاجگذاری در تیسفون، به عنوان داوران حضور داشتند و نقش آن‌ها جمع‌آوری مالیات بود. در نقش برجسته‌های ساسانی، اغلب نقش «صحنه تفویض» را می‌بینیم، که در آن خدای اهورامزدا، نشسته بر یک اسب، قدرت را به شاه می‌دهد.

As a consequence of this religious ideology, there was little room for alternative ideas. Christians were persecuted, and the prophet Mani (216-276), who had tried to combine Christianity and Zoroastrianism, was crucified. When the Roman empire, the arch-enemy of the Sasanian empire, had become Christian, the **persecution** of the Christians increased; being a Christian was considered **treason**.

در نتیجه این ایدئولوژی مذهبی، فضای کمی برای اندیشه‌های دیگر وجود داشت. مسیحیان مورد آزار قرار می‌گرفتند، و پیامبر مانی (۲۱۶ - ۲۷۶)، که سعی کرده بود مسیحیت و زرتشتی‌گری را با هم ترکیب کند، به دار آویخته شد. هنگامی که امپراتوری روم، بزرگترین دشمن امپراتوری ساسانی، مسیحی شد، آزار مسیحیان افزایش یافت؛ مسیحی بودن به معنای خیانت بود.

The conflict with Rome, which had started in 231 with some fighting on the Euphrates, escalated under Ardašir's son and successor Shapur I (241-272). According to Roman sources, he made territorial claims: he wanted to restore the Achaemenid empire and demanded all Roman territories in Asia, a claim that was implied in his title 'king of Iran and non-Iran'. In fact, he wanted to recover the territories once ruled by the Parhians, which included Armenia. War was to concentrate on the Upper Tigris region only, dominated by Roman-held Nisibis.

کشاکش با رُم، که در ۲۳۱ با نبردهایی در فرات آغاز شده بود، تحت حکومت پسر و جانشین اردشیر شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲) بدتر شد. بر اساس منابع رومی، او ادعای اراضی بیشتری را کرد: او می‌خواست امپراتوری هخامنشی را اعاده کند و تمام قلمروی روم در آسیا را خواستار شد، ادعایی که در عنوان او «شاه ایران و غیرایران» نشان داده شده است. در واقع، او می‌خواست قلمرویی را که زمانی توسط پارتیان حکومت می‌شد، و شامل ارمنستان می‌شد، باز یابد. جنگ فقط در دجله علیا تمرکز یافت که تحت غلبه نصیبین بود.

Nevertheless, to obtain Nisibis, Shapur raided large parts of the Roman East. When he invaded Syria and looted Antioch, a Roman **counterattack** was inevitable. The emperor Gordian III **invaded** Mesopotamia and was at first successful, but died during a battle near Ctesiphon (244). His successor, Philippus Arabs, was forced to **conclude** a shameful **peace treaty**, and with some justification, Shapur claimed to have put Philip on the throne. Roman **POW's** were forced to build the city of Bishapur, where a rock relief commemorated his **triumph**.

به هر حال، برای فتح نصیبین، شاپور به بخش‌های زیادی از روم شرقی تاخت و تاز کرد. وقتی به سوریه حمله کرد و آنتیوش را غارت نمود، حمله متقابل رومی غیر قابل اجتناب شد. امپراتور گوردیان سوم به بین‌النهرین حمله کرد و در ابتدا موفق بود، اما در جنگی نزدیک تیسفون کشته شد (۲۴۴). جانشین او، فیلیپ عرب، مجبور شد عهدنامه صلح شرم‌آوری را منعقد کند، و با کمی توجیه، شاپور ادعا کرد که فیلیپ را بر تخت نشانده است. اسیران رومی وادار شدند شهر بیشاپور را بسازند، که در آنجا نقش برجسته‌ای به یادمان پیروزی او ایجاد شد.



مدرسان شریف

CHAPTER FIVE

«Islam»

Islam

Two currents in the history of Iran have caused a misunderstanding among some people who, knowingly or unknowingly, project them as the expressions of the Iranians' **resistance** and reaction to Islam, or at least to Arabs. These are: the revival of Persian language and the **Shi'i faith**. It is, therefore, necessary for us to deal at some length with these two phenomena - one of which is concerned with our official language and the other is related to our State religion.

اسلام

دو جریان در تاریخ ایران موجب سوء تفاهم در میان مردمی شده که، دانسته یا نادانسته، آن‌ها را به عنوان بیان **مقاومت** ایرانیان و عکس‌العمل به اسلام، یا حداقل به اعراب می‌دانند. این دو عبارتند از: احیای زبان فارسی و **مذهب شیعه**. بنابراین برای ما لازم است که تا حدی به این دو پدیده بپردازیم - یکی از آن‌ها مربوط به زبان رسمی ما و دیگری مربوط به دین دولتی ماست.

The Arabic word for "submission" to the will of the God (*Allah*), Islam is the name of the religion that originated in Arabia during the 7th century AD through the Prophet Mohammad. Followers of Islam are known as Muslims, and their religion embraces every aspect of life. They believe that individuals, societies and governments should all be **obedient** to the will of God as it is set forth in the Koran, which they regard as the word of God revealed to his Messenger, Mohammad.

اسلام، که لغتی عربی معادل «تسلیم شدن» به اراده خداوند (الله) است، نام دینی است که از عربستان در قرن هفتم میلادی از طریق پیامبر محمد (ص) سرچشمه گرفت. پیروان اسلام مسلمانان نامیده می‌شوند، و دین آن‌ها تمامی ابعاد زندگی را دربر می‌گیرد. آن‌ها معتقدند که افراد، جوامع و حکومت‌ها همگی باید **مطیع** خواست خداوند باشند همان طور که در قرآن مطرح شده است، که آن را کلام خداوند می‌دانند که به پیامبرش، محمد (ص) فاش شده است.

Although Islam is a Semitic religion akin to Judaism and Christianity, it had a profound appeal to the Persian mind and soul and soon after its rise became the dominant religion of the country. Islam does not distinguish between the religious and the secular. Rather, it takes the whole of man's life into account and tries to give meaning to all of his actions. It is essentially a religion of surrender to the Divine Will as this Will is expressed concretely in the *Koran* and it is a religion based on **intelligence** which, if correctly used can come to understand the **unity** which embraces all things.

اگرچه اسلام دینی سامی مرتبط با یهودیت و مسیحیت است، جذب عمیقی برای ذهن و روح ایرانی داشته و به زودی پس از آغاز اسلام، دین غالب این کشور شد. اسلام میان امور مذهبی و دنیوی تمایزی قائل نیست. بلکه، تمام زندگی فرد را مد نظر دارد و سعی می‌کند به تمامی اعمال او معنا ببخشد. این دین اساساً دین تسلیم به اراده الهی است، به گونه ای که این اراده به طرز محسوسی در قرآن بیان شده و این دینی مبتنی بر **بینش** است که، اگر درست از آن استفاده شود می‌تواند به درک **وحدتی** که همه چیز را دربر گرفته نائل آید.

Islam is essentially divided into two branches, the Sunni and the Shiite, the first group comprising the great majority. The difference between the two arose historically over the question of who should have succeeded the Prophet of Islam upon his death. But more profoundly, the two branches are two different orthodox interpretations of the religion, both of which extend back to the beginning of Islam.

اسلام اساساً به دو شاخه تقسیم می‌شود، سنی و شیعه، که گروه اول اکثریت دارند. تفاوت میان این دو به لحاظ تاریخی بر سر مسئله اینکه چه کسی باید جانشین پیامبر اسلام پس از مرگ او می‌شد پیش آمده است. اما به طور اساسی‌تر، این دو شاخه دو تفسیر راست بنیان مختلف از دین هستند، که هر دو به ابتدای اسلام باز می‌گردند.

Shiism itself has several divisions, the most important being the Ismailis who believe Seven Imams (or spiritual successors of the Prophet) and the Twelve-Imam Shiite. In its history Persia has been dominated in various times by all these forms of Islam. But most important of all during the past few centuries has been the Twelve-Imam Shiism, which since the Safavid period has been the official religion of Persia and remains so today.

خود مذهب شیعه چندین شعبه دارد، که مهم‌ترین آن‌ها اسماعیلیان هستند که به هفت امام (یا جانشینان معنوی پیامبر) اعتقاد دارند و شیعیان که دوازده امامی هستند. در طول تاریخ ایران در زمان‌های مختلف تمامی شکل‌های اسلام غلبه داشته است. اما مهم‌ترین آن‌ها در چند قرن گذشته شیعه دوازده امامی بوده است، که از زمان صفویان مذهب رسمی ایران شده و تا امروز باقی مانده است.



مدرسان شریف

CHAPTER SIX

«Saljuqs and Gaznavids»

The Seljuqs

The Seljuqs (Seljuks) were the ruling family of the Oguz (Ghuzz) Turkmen tribes who invaded western Asia in the 11th century and founded a powerful empire, later to be divided into the **principalities** of Iran, Syria, and Asia Minor. The history of these **invaders** forms the first part of the history of the Turks in the Near and Middle East.

سلجوقیان

سلجوقیان خانواده حاکم قبایل ترکمن اغوز (غز) بودند که در قرن یازدهم به غرب آسیا حمله کردند و امپراتوری قدرتمندی را بنیان گذاشتند، که بعدها به **قلمروهای** ایران، سوریه و آسیای صغیر تقسیم شد. تاریخ این **مهاجمین** اولین بخش از تاریخ ترکها در خاور نزدیک و میانه را شکل می‌دهد.

The Saljuqs of Rum were descended from the Great Saljuqs who ruled Iraq, Iran and Central Asia. A cousin of Ṭoḡrel Beg (d. 1063) and Čaḡri Beg (d. 1060), had unsuccessfully challenged Alp Arslān (r. 1063-72) for the Great Saljuq sultanate on the death of Ṭoḡril Beg. His son Solaymān (or Solaymānšāh) is traditionally considered the founder of the Saljuq sultanate in Anatolia. Relations between the two branches of the Saljuq family were to remain **distant**, and at times **hostile**, although later authors tended to gloss over this difficult relationship.

سلجوقیان روم از سلجوقیان کبیر مشتق شدند که بر عراق، ایران و آسیای میانه حکومت می‌کردند. پسرعموی تغرل بیگ (مرگ در ۱۰۶۳) و چغری بیگ (مرگ در ۱۰۶۰)، پس از مرگ تغرل بیگ در رقابت با آلب ارسلان (حکومت در ۱۰۶۳ - ۷۲) برای سلطنت سلجوقیان کبیر ناموفق بودند. پسر او سلیمان (یا سلیمان شاه) را به صورت سنتی بنیانگذار سلطنت سلجوقیان در آناتولی می‌دانند. روابط میان این دو شاخه از خانواده سلجوقی **غیر صمیمی** و گاهی **دشمنانه** باقی ماند، اگرچه نویسندگان بعدی تمایل داشتند این روابط سخت را پنهان نگه دارند.

The history of the Saljuqs of Rum can be considered as falling into three main phases: the first, lasting until the late 12th century, is the ill-documented **formative period** of the sultanate, when it rose to be the leading Muslim state in Anatolia; the second, stretching from the late 12th century to 1237, was the sultanate's **heyday**, when it became one of the richest and most powerful states in the Middle East; and the final phase, lasting until the early 14th century, saw Anatolia reduced to a province of the Il-khanids of Iran while the Saljuq sultans remained in office as **figureheads** under Mongol rule.

تاریخ سلجوقیان روم را می‌توان به گونه‌ای تصور نمود که شامل سه مرحله شود: نخستین مرحله، که تا اواخر قرن دوازدهم طول کشید، **دوران شکل‌گیری** سلطنت است که به طرز ضعیفی ثبت شده، زمانی که این حکومت به حد دولت مسلمان برجسته‌ای در آناتولی رشد کرد؛ مرحله دوم، که از اواخر قرن دوازدهم تا ۱۲۳۷ طول کشید، **اوج** سلطنت آن‌ها بود، زمانی که مبدل به یکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین دولت‌های خاورمیانه شدند؛ و مرحله آخر، که تا اوایل قرن چهاردهم به طول انجامید، شاید نزول آناتولی در حد استان ایلخانیان ایران بود در حالی که سلاطین سلجوقی به عنوان **دست‌نشانده‌های** تحت حکومت مغول سر کار باقی ماندند.

The Origins of the Sultanate

For at least four decades before the Battle of Manzikert in 1071 when the Byzantine Emperor Romanus IV Diogenes (r. 1068-71) was defeated and captured by Alp Arslān, Turks had ranged over eastern Anatolia with more or less impunity, in search of plunder and pasture. After Manzikert, Byzantium was plunged into fierce **civil wars**, the **protagonists** of which were sometimes forced to call on the Turks for aid.

خاستگاه‌های سلطنت

برای حداقل چهار دهه قبل از نبرد ملازگرد در ۱۰۷۱ که در آن امپراتور بیزانس رومانوس چهارم دیوژنس (حکومت از ۱۰۶۸ - ۷۱) از آلب ارسلان شکست خورده و اسیر شد، ترکان با مصونیت کم و بیش در شرق آناتولی در پی تاراج کردن و چراگاه گردش می‌کردند. پس از جنگ ملازگرد، قلمروی بیزانس در **جنگ‌های داخلی** وحشیانه‌ای فرو رفت، که **رهبران** آن گاه مجبور می‌شدند از ترکان کمک بخواهند.



مدرسان شریف

CHAPTER SEVEN

«The Ilkhanate»

The Ilkhanate

The Ilkhanate was a Mongol khanate established in Persia in the 13th century, considered a part of the Mongol Empire. The Ilkhanate was based, originally, on Genghis Khan's campaigns in the Khwarezm Empire in 1219–1224, and founded by Genghis's grandson, Hulagu, in what territories which today comprise most of Iran, Iraq, Afghanistan, Turkmenistan, Armenia, Azerbaijan, Georgia, Turkey, and western Pakistan.

ایلخانی

ایلخانی قلمروی حکومت مغولان بود که در ایران در قرن سیزدهم بنیانگذاری شد، و بخشی از امپراتوری مغول انگاشته می‌شد. ایلخانی در اصل مبتنی بر لشکرکشی‌های چنگیزخان در امپراتوری خوارزمی در ۱۲۱۹-۱۲۲۴ بود، و توسط نوه چنگیزخان، هلاکو، در قلمروهایی بنیانگذاری شد که امروزه شامل بیشتر ایران، عراق، افغانستان، ترکمنستان، ارمنستان، آذربایجان، گرجستان، ترکیه و غرب پاکستان می‌شود.

The Ilkhanate initially embraced many religions, but was particularly sympathetic to Buddhism and Christianity. Later Ilkhanate rulers, beginning with Ghazan in 1295, embraced Islam. The Mongol invasions of the Islamic world began in 1221 with the conquest of eastern Iran. A more devastating wave of conquest, however, came with Genghis Khan's grandson Hülegü, when Mongol forces subjugated all of Iran and by 1258 had also taken Baghdad, thus bringing to an end the Abbasid caliphate (750–1258).

ایلخانیان در ابتدا بسیاری از مذاهب را پذیرفتند، اما مخصوصاً با بودایی‌گری و مسیحیت موافق بودند. بعدها حاکمان ایلخانی، که اولین آن‌ها غازان در ۱۲۹۵ بود، اسلام را پذیرفتند. حملات مغولان به دنیای اسلام در ۱۲۲۱ با فتح شرق ایران آغاز شد. اما موج مخرب‌تری از فتوحات با نوه چنگیزخان هلاکو شروع شد، هنگامی که نیروهای مغول تمام ایران را تحت انقیاد درآوردند و تا ۱۲۵۸ بغداد را هم گرفته بودند و به این ترتیب خلافت عباسی را به پایان رساندند (۷۵۰ - ۱۲۵۸).

Establishing rule over most of West Asia, including Iraq, Iran, Khorasan, the Caucasus, and parts of Asia Minor, Hülegü (r. 1256–65) assumed the title of "Il-Khan," meaning lesser Khan, subordinate to the Great Khan ruling in China. This branch of the Mongol dynasty, which became known as the Ilkhanids (1256–1353), centered its power in northwest Iran. هلاکو (حکومت ۱۲۵۶ - ۶۵) با برقراری حکومت بر قسمت عمده غرب آسیا، شامل عراق، ایران، خراسان، قفقاز، و بخشی از آسیای صغیر، عنوان «ایلخان» را به خود بست، که به معنای خان کوچک است، تابع خان بزرگ که در چین حکومت می‌کرد. این شاخه از سلسله مغولان، که با عنوان ایلخانیان معروف شد (۱۲۵۶ - ۱۳۵۳)، مرکز قدرت خود را در شمال غرب ایران قرار داد.

Changiz-khan's Attack

The during the envoys' first interview with Chingiz- Khan the Chin Emperor's son and prime minister were brought in bound in chains, no doubt with an eye to the effect of this spectacle upon the ambassadors. The latter were, however, favourably received, and in a second interview Chingiz-Khan charged them to inform the sultan that he regarded him as the ruler of the West, as he himself was ruler of the East. There should be a treaty of peace and friendship between them, and merchants should be free to travel to and fro between their territories.

حمله چنگیزخان

هنگام اولین جلسه صحبت با چنگیزخان پسر امپراتور چین و نخست‌وزیر به صورت بسته در زنجیر آورده شدند، بدون شک برای دیدن تأثیری که این منظره بر سفیران می‌گذارد. اما سفیران به طرز مساعدی پذیرفته شدند، و در مصاحبه دوم، چنگیزخان به آن‌ها سفارش کرد که به اطلاع سلطان برسانند که او وی را به عنوان حاکم غرب می‌شناسد، همان‌طور که خود او حاکم شرق است. باید عهدنامه صلح و دوستی بین آن‌ها برقرار باشد و تاجران باید آزاد باشند که بین قلمروهای آن‌ها مسافرت کنند.



مدرسان شریف

CHAPTER EIGHT

«Timurids»

Sarbadars

Various interpretations have been offered for the name by which the Sarbadars have gone down in history, none of which can be seen to be totally appropriate. It may be derived from an utterance of 'Abd al-Razzaq, one of its best known representatives, intended to express the idea that the political success aimed at was worth the risk of hanging (*sar ba-dar* "head on gallows").

سربداران

تفسیرهای گوناگونی برای این نام ارائه شده که بر اساس آن سربداران در تاریخ آورده شده‌اند، که هیچ یک از آن‌ها به طور کلی مناسب نیست. شاید بتوان از سخن عبدالرزاق، یکی از معروف‌ترین نمایندگان آن‌ها استنباط کرد که مقصود از آن بیان این ایده است که موفقیت سیاسی که هدف آن‌ها بود ارزش خطر به‌دار زده‌شدن را داشت (سربدار «سر بر چوبه دار»).

And not only has it been the name that has produced varying interpretations; right up to the present day the same is true of evaluations of the Sarbadars' historical importance. Whereas many **commentators** continue to dismiss them as a robber state, another interpretation would see them in terms of a socially orientated **reform movement** having the character of a **class struggle**, in which the unmistakable faith in a Mahdi, i.e. a kind of **messianic belief**, and a striving for a **theocratic** order, were no more than passing features of minor importance.

و تنها این نام نبوده که تفسیرهای گوناگونی به بار آورده؛ تا همین امروز همین مسئله درباره تحولات اهمیت تاریخ سربداران نیز صدق می‌کند. در حالی که بسیاری از **مفسران** آن‌ها را به عنوان دولتی غاصب کنار می‌گذارند، تفسیر دیگری آن‌ها را به عنوان **جنبش اصلاح طلب** اجتماعی می‌بیند که ویژگی **مبارزه طبقاتی** را دارد، که در آن عقیده بدون شک به فردی به نام مهدی (عج)، یعنی نوعی **عقیده به ظهور نجات دهنده** و کوشش جهت برقراری نظم **خداسالارانه**، تنها ویژگی‌های زودگذری با اهمیت کمتر بودند.

Whereas the founders of the **principalities** we have been discussing in other parts of Iran based their claims to authority on their relationship to individual Mongol rulers, or on an office conferred by them or by one of the khans, the Sarbadars of Sabzavar were principally belonging to the Shi'i **creed**, who certainly entertained no such **legitimist** notions.

در حالی که بنیانگذاران **پادشاهی‌هایی** که درباره سایر بخش‌های ایران بحث کردیم ادعاهای خود را بر قدرت مبتنی بر رابطه با حاکمین مختلف مغول قرار می‌دادند، یا بر مقامی که مورد مراجعه آن‌ها بود یا یکی از خان‌ها، سربداران سبزوار اساساً متعلق به **عقیده شیعه** بودند، که مطمئناً به چنین تفکرات مبتنی بر **اصول وراثت سلطنت** اهمیتی نمی‌دادند.

Certain social characteristics of the Sarbadar **movement**- if we accept this description as a meaningful one -have attracted the attention of socialist historians and have led them to indulge speculative views that are far from being adequately borne out on all points by the evidence available.

ویژگی‌های اجتماعی خاص **جنبش سربداران** - اگر چنین توصیفی را به عنوان توصیفی با معنا بپذیریم - توجه تاریخ‌اجتماعی‌دانان را جلب کرده و باعث شده آن‌ها در دیدگاه‌های حدسی خود زیاده‌روی کنند که از بسیاری از دیدگاه‌هایی که بر اساس تمام جوانب مبتنی بر مدارک موجود به طور مناسب ایجاد شده‌اند، فاصله داشته باشند.

The community they created differed from other systems in that it was not dynastic but a **realm** without kings. But it also displayed other unusual features, the most striking of which were its religious aspect and, associated with this, the part played by dervishes of an extreme form of Shi'ism.

جامعه‌ای که آن‌ها خلق کردند از این لحاظ از سایر سیستم‌ها متفاوت بود که سلسله‌ای نبود، بلکه **قلمرویی** بدون سلاطین بود. اما ویژگی‌های غیرمعمول دیگری هم داشت، که قابل توجه‌ترین آن‌ها جنبه مذهبی آن بود، که با نقش دراویش در فرم شیعه‌گرایی افراطی مرتبط بود.



مدرسان شریف

CHAPTER NINE

«Safavids»

Safavids

In the summer of 906-7/1501, after his victory over the Aq Quyunlu, Isma'il entered the Turkmen capital Tabriz, ascended the **throne** and took the title of Shah. He thereby founded the rule of the Safavid dynasty in Iran which was to last until 1148/1736. Thus after becoming Grand Master of the Ardabil order on the death of his brother Sultan 'Ali, he finally attained the political power in pursuit of which his father and grandfather had already lost their lives.

صفویه

اسماعیل در تابستان ۱۵۰۱/۹۰۶، پس از پیروزی بر آق قویونلوها، وارد پایتخت ترکمنان تبریز شد، بر **تخت** جلوس کرد و عنوان شاه را گرفت. او پس از آن حکومت سلسله صفوی را در ایران بنیان گذاشت که تا ۱۷۳۶/۱۱۴۸ طول کشید. به این ترتیب پس از آن که با مرگ برادرش سلطانعلی در اردبیل بزرگ فرقه شد، نهایتاً قدرت سیاسی را کسب کرد که پدر و پدربزرگش به دنبال آن تا آن هنگام جان خود را از دست داده بودند.

This era constitutes a special period in the history of Islam. With the destruction of the Caliphate by the Mongols and the decline of almost all the previous centres of power in the Islamic East, Islam was faced with a grave **crisis**, both political and religious; indeed, even its very existence seemed threatened. Moreover, after the numerous theological **disputes** and the endless **wrangling** between **heretical sects** in preceding centuries, the chance of a **reconciliation** of the **warring factions** and a reversion to the essential elements of the faith might have been found in this very crisis.

این عصر دوران خاصی در تاریخ اسلام را شکل می‌دهد. با نابودی خلافت توسط مغولان و نزول تقریباً همه مراکز قبلی قدرت در شرق اسلامی، اسلام با **بحران** خطرناکی هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ مذهبی روبه رو بود؛ در واقع، حتی موجودیت آن نیز در معرض تهدید بود. به علاوه، پس از **منازعات** مذهبی بی‌شمار و **مشاجرات** بی پایان بین **فرقه‌های بدعت‌آمیز** در قرون قبل، شانس **مصالحه فرقه‌های در حال جنگ** و رجوع به عناصر اصلی دین شاید در این بحران یافت می‌شد.

However Isma'il's attitude may be judged from the point of view of the official theology, his claim to be venerated as a god (*sijda*) did not prevent him from favouring the Ithna'ashariyya, the **Twelver Shi'a**, among the manifold divisions of the Shi'a existing at the time. This creed acknowledges not the Caliphs but only the Twelve Imams as the **legitimate** successors of the Prophet Muhammad;

گرچه که گرایش اسماعیل را ممکن است از نقطه نظر الهیات رسمی مورد قضاوت قرار داد، ادعای او که همچون خداوند مورد تکریم قرار گیرد (سجده) مانع از این نمی‌شد که او در میان دسته‌های چندگانه‌ای که در مذهب شیعه در آن دوران وجود داشت، مطلوب اثنی عشریان، **شیعیان دوازده امامی** باشد. این عقیده خلفا را تأیید نمی‌کند بلکه فقط دوازده امام را به عنوان جانشینان **مشروع** پیامبر محمد (ص) می‌داند؛

a succession commencing with 'All and ending with the Mahdi Muhammad Hujjat-Allah who, his **followers** believe, did not die but is alive and will return once more at the end of the world. It was on this theory of succession that the Safavids based their claim to be direct descendants of 'Ali and thereby of the Prophet Muhammad. It rests on a **genealogy** which links Shaikh Safi via a line of twenty ancestors with Musa al-Kazim (d. 183/799), the Seventh Imam.

سلسله‌ای که با علی (ع) آغاز می‌شود و با مهدی محمد حجة‌الله (عج) پایان می‌یابد، که **پیروان** او معتقدند فوت نکرده بلکه زنده است و یک بار دیگر در انتهای دنیا باز می‌گردد. بر اساس این فرضیه جانشینی بود که صفویان ادعای خود را مبنی بر این که جانشینان مستقیم علی (ع) و بنابراین حضرت محمد (ص) هستند مطرح نمودند. این ادعا مبتنی بر **شجره‌شناسی** است که شیخ صفی را از طریق تبار بیست جد او با موسی کاظم (ع) (مرگ در ۷۹۹/۱۸۳)، امام هفتم مرتبط می‌کند.



مدرسان شریف

CHAPTER TEN

«Afsharieh and Zandieh»

Before Afsharieh

Iranian exiles in India, when they wrote about Nadir's antecedents, tended to **exalt** them. They were writing under Indian patrons in the land which had witnessed Nadir's humiliation of the Mughul Emperor Muhammad Shah, and they were **compatriots** of Iranians who had been ruled by a self-made Shah.

قبل از افشاریه

تبعیدیان ایرانی در هند، هنگامی که درباره پیشینیان نادر می‌نوشتند، گرایش داشتند به این‌که از آن‌ها **تمجید کنند**. آن‌ها تحت حمایت حامیان هندی می‌نوشتند در سرزمینی که تحقیر امپراتور مغول محمدشاه را از جانب نادر به خود دیده بود، و آن‌ها **هم میهن** ایرانیانی بودند که توسط شاهی خودساخته بر آن‌ها حکومت می‌شد.

A writer like Muhammad Shafi Tihrani in his Nadir Nama awards Nadir the dignity of being the son of an Afsharid Sardar, one of the high officers of the "Sultan" of Abivard. James Fraser, whose sources were for the most part Indian, also gives Nadir a father of rank in the Afshar community. Lockhart considers Nadir's birth not of the quality for its having taken place in a "castle" to be plausible. It is improbable that the qal'a at Dastgird was anything of the order of a castle. It was probably simply a **tower**, or a farmyard with walls and **bastions**.

نویسنده‌ای همچون محمد شفیق تهرانی در نادرنامه اش افتخار پسر یک سردار افشار بودن را به نادر نسبت می‌دهد، یکی از افسران عالی رتبه «سلطان» ابیورد. جیمز فریزر، که اکثر منابع او هندی بوده‌اند، نیز پدر نادر را فرد عالی رتبه‌ای در جامعه افشار می‌داند. لوکهارت تولد نادر را در کیفیت نمی‌بیند که رخ دادن آن در یک «قصر» باورکردنی باشد. غیرمحمتمل است که قلعه دستگرد شباهتی به قصر داشته باشد. این احتمالاً فقط یک **برج** بوده است، یا مزرعه‌ای با دیوارها و **استحکامات**.

Determined appropriately to herald Nadir's birth, Kazim describes Imam Quli's twice-witnessed dream, which his brother Begtash also saw. Kazim makes Imam Quli, such a vague entity in other sources, strikingly real. The shepherd puts on his posteen to go out and watch the sheep in the winter **pastures**. Out for three days and nights, he indulges in prayer and meditation, exercises to which he was apparently prone.

کاظم، که مصمم بود به طور مناسب تولد نادر را اعلام کند، خوابی را که امام قلی دو بار دیده بود، که برادرش بگتاش هم دیده بود، توصیف می‌کند. کاظم امام قلی را که هویتی بسیار مبهم در سایر منابع دارد، به طرز موثری واقعی می‌نمایاند. چوپانی پوستینش را می‌پوشد تا بیرون رفته مراقب گوسفندها در **چراگاه‌های** زمستانی باشد. او سه شبانه روز در بیرون به عبادت و تفکر می‌پردازد، تمرین‌هایی که او ظاهراً مستعد آن بود.

On the night of 23 Ramazan, in 1087 (9 November 1676) he has a dream, repeated the next night. He sees a sun whose radiance covers the whole earth. It sets in the district of Khabushan. He thinks that if he told them of this vision people would take him for mad, but when he found that his brother had had the same dream about him, the two men were emboldened to seek an interpretation from a "poor village mulla". The mulla gave them the obvious interpretation, even to the **world-conqueror's** death near Khabushan.

در شب ۲۳ رمضان، در ۱۰۸۷ (۹ نوامبر ۱۶۷۶) او خوابی می‌بیند، که در شب بعد تکرار شد. او خورشیدی را می‌بیند که شعاع آن تمام زمین را در برمی‌گیرد. در منطقه خبوشان غروب می‌کند. او فکر می‌کند که اگر به مردم این خواب را بگوید آن‌ها او را دیوانه می‌پندارند، اما هنگامی که متوجه شد که برادرش هم همین خواب را درباره او دیده است، دو مرد جرأت یافتند که تعبیر آن را از یک «ملای روستای بینوا» جستجو کنند. ملا به آن‌ها تعبیر واضحی داد، حتی تا مرگ **فاتح دنیا** در نزدیکی خبوشان.

Mahdi Khan says that the first wife died after five years. Nadir married her sister, by whom he had two sons, one later named Nasr-Allah, the other Imam Quli. Malik Mahmud entered Khurasan at a time when men apprehensive of Nadir's **growing power** could exploit his presence. The two men could be played off against each other, but this was a game Malik Mahmud could play too.

مه‌دیخان می‌گوید که همسر اول پس از پنج سال درگذشت. نادر با خواهر او ازدواج کرد، که از او دو فرزند پسر داشت، یکی از آن‌ها بعدها نصرالله نامیده شد، دیگری امامقلی. ملک محمود زمانی وارد خراسان شد که افراد نگران از **قدرت فزاینده** نادر می‌توانستند از فرصت حضور او استفاده کنند. دو مرد می‌توانستند با یکدیگر مسابقه دهند، اما این بازی‌ای بود که ملک محمود نیز می‌توانست انجام دهد.



مدرسان شریف

CHAPTER ELEVEN

«The Qajar»

The Qajar

As for the Qajars' early history, there is a late tradition that they were part of the Turkish Oghuz **confederacy**, and first entered Iran with other Oghuz tribes in the 11th century. However, neither of the surviving lists of Oghuz tribes, those of Mahmud Kashghari and Rashid al-Din, include them, although both mention the Afshars. Conceivably, they were an element in a larger tribe (the Bayats have been suggested as the most likely), from which they later broke away. The same late tradition claims an **eponymous** ancestor for the tribe in Qajar Noyan, the son of a Mongol, Sartuq Noyan, who was supposed to be *Atabeg* to the Il-Khan Arghun. Qajar Noyan was also alleged to be an ancestor of Timur.

قاجار

همچون تاریخ اوایل قاجار، روایت اخیری وجود دارد مبنی بر این که آن‌ها بخشی از **اتحادیه** ترکان اغوز بودند، و ابتدا همراه سایر قبایل اغوز در قرن یازدهم وارد ایران شدند. اما هیچ یک از فهرست‌های باقیمانده از قبایل اغوز، فهرست محمود کاشغری و رشیدالدین، شامل آن‌ها نمی‌شود، گرچه هر دو به افشار اشاره می‌کنند. احتمالاً، آن‌ها جزئی از قبیله‌ای بزرگتر (بیات‌ها به عنوان محتمل‌ترین مطرح می‌شوند) بودند، که بعدها از آن جدا شدند. همان روایت اخیر ادعا می‌کند که نیایی برای قبیله وجود داشته که نام **قبیله برگرفته از اوست** به نام قاجار نوین، پسر یک مغولی، سارتوق نوین، که گفته می‌شود اتابک ایلخان ارغون بوده است. قاجار نوین همچنین معروف است که نیای تیمور بوده است.

Agha Muhammad Khan entered Tehran, which was henceforth to be the Qajar capital, on 11 Jumada I 1200/12 March 1786. From this time, he seems to have regarded himself as ruler of Iran, although he refrained from assuming the title of Shah. Agha Muhammad Shah's patronage of Islamic institutions indicates an awareness of the duties of a Shi'i ruler. In Tehran, he ordered the construction of the **shrine**. Agha Muhammad Shah also commissioned some **secular** building, less for **aesthetic** than for practical purposes.

آغامحمد خان در ۱۱ جمادی الاول ۱۲۰۰/۱۲ مارس ۱۷۸۶ به تهران وارد شد، که از آن پس پایتخت قاجار گشت. از این زمان، به نظر می‌رسد او خود را حاکم ایران می‌دانسته است، گرچه از ادعای عنوان شاه خودداری کرد. حمایت آغامحمدشاه از تأسیسات مذهبی نشان‌دهنده آگاهی از وظایف یک حاکم شیعی است. در تهران، او دستور ساخت یک **زیارتگاه** را داد. آغامحمد شاه همچنین اقدام به ساخت برخی بناهای **دنیوی** کرد، که بیشتر به خاطر اهداف عملی آن‌ها بود تا به خاطر **زیبایی‌شناسی**.

Bas-reliefs of Fath Ali Shah and his sons were **carved** on rock faces in the Sasanian style at Rayy and Taq-i Bustan to proclaim the continuity of the monarchical tradition. Fath Ali Shah was following in his uncle's footsteps, but outstripped his predecessor in articulating **regal splendor and pride**.



Fig 1. Taq-Bustan
تصویر ۱. طاق بستان

نقش برجسته‌های فتحعلیشاه و پسران او در نماهای صخره‌ای به سبک ساسانی در ری و طاق‌بستان **حجاری** می‌شدند تا تداوم این سنت پادشاهی را اعلام کنند. فتحعلیشاه از عمویش پیروی می‌کرد، اما در نمایاندن شکوه و تفاخر **پادشاهانه** از شاه سابق جلو افتاد.



مدرسان شریف

CHAPTER TWELVE

«Pahlavi»

The Pahlavi Autocracy: Riza Shah

The close of the First World War found Iran in a state of near anarchy. Despite its proclaimed **neutrality**, it had been invaded and fought over by the troops of the various **belligerents**, the eventual outcome being **occupation** by British and Russian forces. In some provinces the war had caused serious dislocation of economic life.

استبداد پهلوی: رضاشاه

در انتهای جنگ جهانی اول ایران در شرایطی نزدیک به هرج و مرج بود. علیرغم ادعای بی طرفی، ایران مورد تهاجم و جنگ توسط سربازان مختلف متخاصم قرار گرفت، و نتیجه نهایی آن **اشغال** توسط نیروهای بریتانیایی و روسی بود. در برخی استان‌ها جنگ سبب برهم خوردن زندگی اقتصادی شده بود.

That Iran had not gone the way of other Asian countries - India, for example, or the Khanates of Turkistan-and been formally absorbed into one or other imperial system seemed entirely fortuitous. A few acknowledged that the survival of an independent Iran was directly due to the intense **rivalry** between the two Powers, which effectively tempered the appetite of both for outright **annexation**, since neither would acquiesce in a territorial or commercial gain by its rival without adequate **compensation**.

این‌که ایران مسیر سایر کشورهای آسیایی - برای مثال هند، یا خانات ترکستان - را نرفته و رسماً در یکی از سیستم‌های امپراتوری جذب نشده بود به نظر کاملاً شانسی می‌آمد. عده کمی تأیید می‌کردند که ابقاء یک ایران مستقل مستقیماً به دلیل **رقابت** شدید بین دو قدرت بزرگ بود، که به طرز مؤثری اشتیاق هر دوی آن‌ها را به **الحاق** بی‌درنگ ایران تعدیل می‌کرد، زیرا هیچ یک به منفعت قلمرویی یا تجاری به نفع رقیب بدون **غرامت** کافی رضایت نمی‌دادند.

The growing criticism of the government was not, however, solely due to the **treaty**, but was an expression of broad-based disillusion with the general **mismanagement** of the country, and of economic and other **grievances**. The end of the war had brought little or no respite from endemic shortages, lawlessness in the countryside, and large-scale **official corruption**.

انتقاد فزاینده حکومت البته تنها به دلیل **عهدنامه** نبود، بلکه بیان بیداری جهانی نسبت به **سوء اداره** کشور و **مظالم** اقتصادی و سایر مظالم بود. به پایان رسیدن جنگ هیچ آسودگی از کمبودهای همه گیر، بی قانونی در روستاها، و **فساد اداری** فراوان به وجود نیاورده بود.

By April 1920, Shaikh Muhammad Khiyabani and his **Democrats** were in control of Tabriz and much of Azarbaijan, renamed Azadistan. A **patriot** and man of wide learning, Khiyabani found it impossible to accept the **legitimacy** of Vusuq's government, apparently bent upon sacrificing the country to the British.

تا آوریل ۱۹۲۰، شیخ محمد خیابانی و **طرفداران اصول حکومت ملی** کنترل تبریز و بخش‌های زیادی از آذربایجان را به دست داشتند، که نام آن را به آزدستان تغییر داده بودند. خیابانی که فردی **میهن پرست** و با آگاهی فراوان بود پذیرفتن **مشروعیت** حکومت وثوق را غیرممکن دانست، که از قرار معلوم بر پایه قربانی کردن کشور برای بریتانیا بود.

The same was true of Mirza Kuchik Khan in Gilan, of whom one historian has written: "A Shi'ite Muslim and an **unyielding** patriot, Kuchik was an indefatigable **fighter** and an incorruptible leader whose sole ambition was to rid the country of foreign imperial domination and domestic administrative corruption." Another has described him as "deeply religious and a thorough-going Iranian **nationalist**".

همین مسئله درباره میرزا کوچک خان در گیلان صادق بود، که تاریخ دانی درباره او نوشته است: «کوچک مسلمانی شیعه و مهین پرستی **گردنکش**، **مبارزی** خستگی ناپذیر و رهبری تباه نشدنی بود که تنها آرزوی او رهایی مملکت از غلبه شاهنشاهی خارجی و فساد اداری داخلی بود». تاریخدان دیگری او را «عمیقاً مذهبی و **آزادی خواه** ایرانی بی قید و شرط» توصیف کرده است.



مدرسان شریف

CHAPTER THIRTEEN

«Medieval Ages and Crusaders»

Medieval Ages

The Middle Ages lasted approximately 900 years. It began around 500 AD and lasted until 1400 AD. **Historians** disagree on the exact year the Middle Ages began. Some say that it started when the barbarian Odoacer overthrew Emperor Romulus Augustulus in the year 476 AD. Others feel the Middle Ages began in 410 AD when Alaric **sacked** Rome.

قرون وسطی

قرون وسطی تقریباً ۹۰۰ سال طول کشید. حدود ۵۰۰ میلادی آغاز شد و تا حدود ۱۴۰۰ میلادی طول کشید. **مورخان** درباره سال دقیقی که قرون وسطی آغاز شد موافق نیستند. برخی می‌گویند که هنگامی آغاز شد که ادوسر امپراتور رومولوس آگوستولوس را در ۴۷۶ میلادی سرنگون کرد. بقیه حس می‌کنند قرون وسطی در ۴۱۰ هنگامی آغاز شد که آلاریک، رُم را غارت کرد.

Still others say it was later. Likewise historians disagree with when the Middle Ages ended. Some say it ended with the fall of **Constantinople** in 1453. Others say with the discovery of America in 1492. Still others say the Middle Ages ended with the beginning of **the Reformation** in 1517.

برخی دیگر نیز می‌گویند جدیدتر از این تاریخ بوده است. به همین ترتیب مورخان درباره این که چه زمانی قرون وسطی به پایان رسید اختلاف نظر دارند. برخی می‌گویند با سقوط **قسطنطنیه** در ۱۴۵۳ به پایان رسید. بقیه می‌گویند با کشف آمریکا در ۱۴۹۲. برخی دیگر نیز می‌گویند قرون وسطی با شروع **اصلاحات پروتستان** در ۱۵۱۷ به پایان رسید.

Life in the Middle Ages

What was life really like in the Middle Ages? The life of all the classes was dominated by the feudal system - feudalism. What was Village life like during the middle ages? Life in a **manor** and the Lord of the Manor during the Middle Ages. Feudalism was based on the exchange of land for military service. King William the Conqueror used the concept of feudalism to reward his Norman **supporters** for their help in the conquest of England. Life lived under the Medieval Feudal System, or Feudalism, demanded that everyone owed **allegiance** to the King and their immediate **superior**.

زندگی در قرون وسطی

زندگی واقعاً در قرون وسطی چگونه بود؟ زندگی تمام طبقات تحت تسلط سیستم فئودالی - **فئودالیسم (تیول داری)** بود. زندگی روستایی در طول قرون وسطی چگونه بود؟ به صورت زندگی در **ملک اربابی** و تسلط ارباب ملک در طول قرون وسطی. فئودالیسم مبتنی بر مبادله زمین برای خدمات نظامی بود. شاه ویلیام فاتح از مفهوم فئودالیسم استفاده کرد تا **حامیان** نورمان خود را به خاطر کمک در فتح انگلستان پاداش دهد. زندگی که تحت سیستم فئودالی قرون وسطی بود، یا فئودالیسم، مستلزم این بود که همه از شاه و **بالادستان** بلافضلشان **تبعیت** کنند.

The jobs and occupations dictated the quality of life during the Middle Ages and the medicine, entertainment and **guilds** of the Middle ages. Life in the Middle Ages also include an entertainment section providing the history, facts and information about the sports and games played during the time of Middle Ages.

شغل‌ها و تصدی‌ها در طول قرون وسطی کیفیت زندگی و خدمات دارویی، سرگرمی و **صنوف** قرون وسطی را تعیین می‌کرد. زندگی در قرون وسطی همچنین شامل بخش سرگرمی می‌شد که شامل تاریخ، حقایق و اطلاعاتی درباره ورزش‌ها و بازی‌هایی می‌شد که در طول قرون وسطی اجرا می‌شدند.



مدرسان شریف

CHAPTER FOURTEEN

«Reading Comprehension»

1. What is Reading comprehension?

۱- درک مطلب (خواندن) چیست؟

از مهارت خواندن، به عنوان مهم‌ترین مهارت در یادگیری زبان خارجی نام برده‌اند. شاید دلیل این امر قابل دسترسی بودن متون زبان انگلیسی باشد، چرا که به راحتی نمی‌توان محیطی مشابه با محیط واقعی زبان، برای آموزش آن خلق کرد. پس برای کسب اطلاعات زبانی به ویژه واژگان زبان خارجی باید به متن‌های آن زبان رو بیاوریم.

متخصصین آموزش زبان‌های خارجی و زبان‌شناسان بر این باورند که هنگام خواندن متن، خواننده (زبان‌آموز) در حال تبادل اطلاعات با فردی است که متن را نوشته است. در حقیقت نوعی گفتگو بین خواننده و نویسنده برقرار می‌شود که حاصل آن، دریافت اطلاعات درون متن از سوی خواننده است. بسیاری معتقدند، برای فهمیدن متن خواننده باید از اطلاعات قبلی خود (background knowledge) استفاده کند تا بتواند با متن ارتباط بهتری برقرار کند، چرا که کسب اطلاعات نوین و طبقه‌بندی آن‌ها در ذهن مستلزم پیوستن آن‌ها به اطلاعات قبلی است. در غیر این صورت فرد مطالب مجزا و گاهی بی‌معنایی را به ذهن می‌سپارد که به هیچ‌وجه نمی‌تواند در مواقع ضروری و به ویژه هنگام تفکر و تأمل عمیق از آن‌ها بهره‌بردار.

2. Reading Types

۲- انواع خواندن

درک مطلب مهارتی است که با توجه به «هدف» خواننده می‌تواند انواع و اقسام گوناگونی داشته باشد. طراحان پرسش‌های کارشناسی ارشد نیز به این مهارت توجه خاصی نشان داده‌اند و لازم است دانشجویان و دانش‌پژوهان عزیز برای فراگیری هر چه بهتر این مهارت مهم تلاش نمایند. همانطور که در بالا اشاره شد «هدف» ما از خواندن روی نحوه خواندن و مهارتی که به کار می‌گیریم تاثیر شگرفی دارد. مثلاً وقتی در پی اطلاعات کلی متن هستیم نیازی به توجه زیاد روی مطالب جزئی نداریم و هنگامی که در پی نام یک شخص، تاریخ یک واقعه، یا چیزی بسیار جزئی هستیم، نیازی نیست که کل متن را مطالعه کنیم.

خواندن را به طور کلی به انواع زیر تقسیم می‌کنیم:

۱-۲- **خواندن عمیق (Intensive):** در این نوع خواندن، متن را با توجه به دقت زیاد می‌خوانیم. به تمامی جزئیات متن دقت می‌کنیم. روابط بین جمله‌ها را پیدا می‌کنیم و اگر لغت جدیدی در متن وجود دارد، با مراجعه به فرهنگ لغت به معنی یا معانی مختلف آن پی می‌بریم. متن را تجزیه و تحلیل می‌کنیم و سعی می‌کنیم همه چیز آن را فرا بگیریم.

۲-۲- **خواندن جامع (Extensive):** هدف از این نوع خواندن، حفظ اطلاعات زبانی است. یعنی حفظ همان اطلاعات ارزشمندی که در حیطه واژگان و درک مطلب، حتی دستور زبان با کوشش فراوان از طریق «خواندن عمیق» به دست آورده‌ایم. خواندن کتاب‌های داستان، مجلات، روزنامه‌ها و ... در حقیقت کوششی است که برای حفظ اطلاعات خود و کسب برخی اطلاعات جدید انجام می‌دهیم. در این نوع خواندن معمولاً خواننده به کلمات متن توجه می‌کند و سعی می‌کند لغات جدید را با توجه به متن حدس بزند و هر چه سریعتر و بیشتر بخواند و از متن لذت ببرد. دوباره خوانی و حتی چند بارخوانی مطالب کمک زیادی به پیشرفت زبان فرد کمک کرده و به نهادینه شدن اطلاعات او منجر می‌شود.

۳-۲- **خواندن اجمالی (Skimming):** این نوع خواندن یکی از مهمترین فنون است که هر زبان‌آموزی به آن نیازمند است چرا که در پاسخ‌گویی به پرسش‌های مختلف بسیار راه‌گشا و سودمند است. خواندن اجمالی یا «ورق ورق زدن» یعنی خواندن سریع متن به منظور کسب اطلاعات بسیار کلی مانند: (ایده اصلی) Main idea، هدف نویسنده writer's purpose و جای اطلاعات خاصی در متن (location) و سازمان‌بندی کل متن (text organization) و چیزهایی از این قبیل. در حقیقت در این نوع خواندن با توجه به نوع اطلاعات خواسته شده، به متن نگاهی اجمالی و کلی می‌اندازیم و در راستای پرسش مطرح شده پاسخ لازم را پیدا می‌کنیم.

متن زیر را بخوانید و به سوالات آن پاسخ دهید.

Heart attack might happen because the amount of blood the muscles need is very low. This is commonly caused by a blood, clot blocking an artery in the heart. Heart attacks can be mild or very severe. If you see somebody who has a pain in his chest, call for medical help immediately, because he may have a heart attack, especially if he smokes a lot.